



راضیه خانم می گوید: خاطرم هست احمد حدود دو سالی که در جبهه بود هر وقت که می آمد ما نازار می می کردیم. می گفت: از این که من برای اسلام به جبهه می روم خوشحال باشید و حتی اگر روزی خبر شهادتم به شما رسید همان جا سجده شکر به جا آورید

ساده و صمیمی با مادر، برادر و خواهران جهادگر شهید احمد فراهیان

از بله عروس تا بله شهادت

غفوریان

ا... اکبر ا... اکبر اشهد ان لا اله الا ا... صدای خوش اذان مسجد بر کوچه و محله طنین انداخته که زنگ خانه را می فشارم. خواهر شهید به استقبال می آید و می گوید مادر دارند نماز می خوانند. فرصت خوبی بود که من هم این جا در خانه شهید که خانه خداست، نمازم را بخوانم. خداوند خود فرموده: «من جانشین شهید در خانه اش هستم» پس خانه ای که خدا در آن حضور دارد، خانه خداست... سجاده نماز را که جمع می کنم، مادر شهید را می بینم برای لحظه ای تصویر دوست داشتنی مادر بزرگم در قاب نگاهم نقش می بندد؛ اینجا خانه شهید مهاجر و جهادگر احمد فراهیان است. منصوره و راضیه خواهرها و علی اکبر برادر شهید هم در جمع ما هستند و «احمد» نقل شیرین محفل می شود. قبل از این که به خانه شان بروم پرونده شهید

فراهیان را در واحد ایثارگران جهاد دیده و همان موقع تیر گزارشم درباره این شهید را انتخاب کرده بودم که ماجرای دامادی و خواستگاری و خبر شهادت احمد بود. از مادر می خواهم درباره احمد و این که چگونه پایش به جبهه باز شد برایم بگوید: «احمد از همان زمان نوجوانی و جوانی اش، آن هنگامی که در افغانستان بودیم، روحیه جهاد داشت. در همان سنین در جنگ علیه شوروی به مجاهدان افغانستانی کمک می کرد و با این موضوعات بیگانه نبود. سال ۶۰ که به ایران آمدم حدود ۲۲ سال سن داشت که در شرکت نفت مشهد راننده بود. مدتی بود که از آغاز جنگ می گذشت و فرمان آقا (امام خمینی (ره)) را که از رادیو و تلویزیون می شنید حال و هوای جبهه وجودش را فرا گرفت. از طرفی احمد گواهینامه پایه یک داشت و جبهه هم به راننده ماشین های سنگین نیاز پیدا کرده بود. به او گفتم،

احمد ما این جا زائر و مهاجر هستیم اما او حرف دیگری به من می زد. می گفت مادر جان ما مسلمان هستیم و الان هم اسلام به کمک ما نیاز دارد. ما آن سال ها در منطقه سیدی مشهد زندگی می کردیم و احمد در فعالیت پایگاه بسیج و مسجد حضور داشت و خاطرم هست با بسیج در گشت های شبانه محله هم شرکت می کرد.»

ماجرای خواستگاری، ماجرای خبر شهادت و اما ماجرای خواستگاری و خبر شهادت احمد در نوع خودش شنیدنی است: مدتی بود که ما اصرار داشتیم احمد ازدواج کند که بالاخره راضی اش کردیم. مدتی هم گذشت که من و پدرش به افغانستان رفتیم و دخترعمویش را برای احمد خواستگاری کردیم و قرار و مدارها را گذاشتیم. خب طبیعی بود که ما خوشحال بودیم و این که هر پدر و مادری ازدواج فرزندانش جزو آرزوهایش است. همه چیز خوب بود. دخترعمویش «بله»